
تکنوکراسی و سیاستگذاری اقتصادی ایران

به روایت دکتر رضا نیازمند

علی اصغر سعیدی



انتشارات لوح فکر

تهران ۱۳۹۹

پیشگفتار..... ۱۵

بخش یکم: پیشینه خانوادگی

- پیشینه خانوادگی..... ۲۳
- ازدواج پدر و مادر و تولد فرزندان..... ۲۴
- شیوع قحطی و اپیدمی آبله در همدان..... ۲۵
- فرار پدر از دست انگلیسی ها..... ۲۶
- تولد در غربت..... ۲۷
- برگشت به همدان و شروع زندگی پر رنج جدید..... ۲۷
- ترک همدان و مهاجرت به اراک..... ۲۹
- مهاجرت به تهران..... ۲۹
- فوت پدر..... ۳۰
- یک چرخ خیاطی و آتیه‌ای نا معلوم..... ۳۱
- خانه خیابان فرهنگ..... ۳۳

بخش دوم: پیشینه تحصیلی و آموزشی

- اخذ دیپلم از دارالفنون و در جستجوی کار..... ۳۹
- رسیدن به آرزوی دیرین..... ۴۰
- دانشکده صنعتی ایران و آلمان (هنر سرای عالی)..... ۴۱
- اولین ملاقات شاه..... ۴۳
- دریافت دانشنامه مهندسی معدن و ذوب فلزات..... ۴۳

بخش سوم: شروع کار و ادامه تحصیلات

- ۴۷ شروع کار در کارخانه ونک
- ۵۱ حزب توده و مشکلات کارگری
- ۵۳ ساخت لوازم یدکی ماشین های نساجی
- ۵۵ عزیمت به آمریکا برای تحصیل

بخش چهارم: کار در سازمان برنامه

- ۵۹ شروع کار در سازمان برنامه
- ۶۰ تحقیق برای ساخت سد کرج
- ۶۲ تغییر رفتار مصرف انرژی روستائیان
- ۶۴ استفاده از جدول داده - ستانده
- ۶۷ مشارکت در تاسیس حزب ایران
- ۶۷ فراز و فرود محبوبیت مصدق
- ۷۲ امتناع از گرفتن پست بعد از کودتا
- ۷۲ سفر تحصیلی دوم به آمریکا
- ۷۶ کار با ابتهاج در سازمان برنامه
- ۷۹ کار با "جرج فرای"
- ۸۲ دستور ابتهاج برای ارزیابی کارخانه های کوچک دولتی
- ۸۴ مشکلات مربوط به اصطلاحات مدیریت در آغاز کار

بخش پنجم: مدیریت شرکت نساجی ایران و کارخانه های دولتی

- ۸۹ سود آور کردن شرکت نساجی
- ۹۳ دستور لغو بوروکراسی و به کارگیری تکنوکراسی
- ۹۴ آتش سوزی در کارخانه نساجی شاهی
- ۹۶ تاسیس یک واحد مجهز آتش نشانی در هر کارخانه
- ۹۷ اصلاح روش مزایده باطله های نساجی
- ۹۷ موفقیت در سود آور کردن شرکت نساجی ایران در یک سال
- ۹۹ چگونگی از میان برداشتن کارمندان و کارگران اضافی
- ۱۰۱ گزارش سالانه و تأیید آن توسط حسابدار قسم خورده

- انتقال شرکت نساجی به محل جدید..... ۱۰۳
- تاسیس اولین اداره حسابرسی در شرکت نساجی ایران..... ۱۰۴
- مردود شدن تراز نامه شرکت نساجی..... ۱۰۵
- تصویب ترازنامه و تشویق نخست وزیر و وزیر صنایع..... ۱۰۶
- سابقه آغاز بوروکراسی در ایران..... ۱۰۷
- خاطره دیگری از شریف امامی..... ۱۰۸
- حل اختلاف دکتر اقبال و اسدالله علم..... ۱۰۹
- یادی از دکتر اقبال..... ۱۱۰
- کار در شرکت مصالح ساختمانی..... ۱۱۱
- ریاست مرکز راهنمایی صنایع و تاسیس سازمان مدیریت صنعتی..... ۱۱۳
- تاسیس موسسه استاندارد..... ۱۱۴

بخش ششم: دوران کاربرد تکنوکراسی بر توسعه اقتصاد

- پیشنهاد وزارت در دولت منصور..... ۱۱۷
- معاونت وزارت اقتصاد..... ۱۱۸
- نماینده دولت در بانک توسعه صنعتی و معدنی..... ۱۱۸
- استخدام کارشناس برای سازمان مدیریت صنعتی..... ۱۲۱
- عضویت در هیئت مدیره مدرسه بین المللی تورین در ایتالیا..... ۱۲۲
- همکاری با موسسه آرتور دی لیتل..... ۱۲۳
- آغاز تکنوکراسی، شروع صنعت گستری..... ۱۲۴
- رفتن اسدالله علم و نخست وزیر شدن حسنعلی منصور..... ۱۲۷
- عالیخانی یک وطن پرست دانشمند..... ۱۳۰
- رشد قابل ملاحظه در بخش صنایع و بهبود وضع اقتصادی..... ۱۳۰
- رابطه وزارت اقتصاد با سازمان برنامه..... ۱۳۲
- تعیین تکلیف مونتاژ سازی..... ۱۳۳
- مهلت شاه برای تولید داخلی اتومبیل..... ۱۳۳
- کوشش برای ساخت اتومبیل در داخل کشور..... ۱۳۴
- صدور مجوز ساخت اتومبیل سواری به خیامی..... ۱۳۹

- افتتاح کارخانه ایران ناسیونال توسط شاه..... ۱۴۱
- علاقه شاه به ایران ناسیونال..... ۱۴۲
- حمایت همه جانبه وزارت اقتصاد از صنایع نو پا..... ۱۴۳
- گذار از تجارت به صنعت..... ۱۴۶
- جاذبه مخصوص صنعت..... ۱۴۷
- صدمات جبران ناپذیر اصلاحات ارضی به اقتصاد کشور..... ۱۴۹
- تاثیر توام برنامه اصلاحات ارضی و توسعه صنایع در انقلاب اسلامی..... ۱۵۱
- نگرانی از توسعه سریع صنایع..... ۱۵۲
- بدترین خاطره از دوران وزارت اقتصاد..... ۱۵۲
- کوشش ناموفق برای رفع مشکلات مالیاتی صاحبان صنایع..... ۱۵۳
- هر چه رشته بودم پنبه شد..... ۱۵۵
- کوشش ناموفق برای بهبود وضع معادن در ایران..... ۱۵۷
- بهترین خاطره از دوران معاونت وزارت اقتصاد..... ۱۵۹
- تشکیل ناموفق کمیسیون انرژی اتمی ایران..... ۱۶۱
- بخش هفتم: تاسیس و مدیریت سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران**
- تاسیس سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران..... ۱۶۷
- اختلاف با روس‌ها و چراخ سبز شاه..... ۱۷۰
- مخالفت با تعیین وقت ثابت برای شرفیابی..... ۱۷۲
- وظیفه تاسیس صنایع سنگین در ایران در سازمان گسترش..... ۱۷۴
- خاطره‌ای از جلسات شورای اقتصاد..... ۱۷۶
- سیستم مدیریت در سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران..... ۱۷۹
- خرید کیلومترها زمین اضافی در تبریز و اراک..... ۱۸۲
- کارخانه‌های اراک و تبریز مجانی تمام شدند..... ۱۸۳
- کار آموزشی مهندسين کارخانه‌های اراک و تبریز..... ۱۸۴
- خاطرات تلخی که من را نا امید کرد..... ۱۸۴
- تیمسار پاکروان و حضور سازمان امنیت..... ۱۸۵
- پاکروان در شرکت مس سرچشمه..... ۱۸۸

- شکایت مکرر از ساواک..... ۱۸۹
- داستان تاسیس ذوب آهن در ایران..... ۱۹۱
- نفوذ آمریکا بر آلمان..... ۱۹۳
- مسابقه بین المللی برای خرید ماشین آلات کارخانه ذوب آلومینیم..... ۱۹۴
- هویدا و افتتاح فرودگاه مهرآباد..... ۱۹۵
- نوسازی صنایع در سازمان گسترش..... ۱۹۷
- نوسازی کارخانه اطلس بافت..... ۱۹۷
- نوسازی کارخانه صنایع فلزی ایران..... ۲۰۰
- نوسازی کارخانه چرم خسروی..... ۲۰۲
- نوسازی کارخانه های قند چناران و قند آبکوه..... ۲۰۲
- معامله با آفریقای جنوبی در شرکت آلومینیوم..... ۲۰۳
- مشکلات با خانواده سلطنتی..... ۲۰۵
- مساله نظام و وظیفه و شاگردان مدرسه فنی تبریز..... ۲۰۶
- گزارش اتمام تاسیس کارخانه ها و استعفا از سازمان گسترش..... ۲۰۸
- مخالفت با عضویت در حزب رستاخیز..... ۲۱۰

بخش هشتم: داستان مس سرچشمه

- پیشنهاد شاه برای قبولی مدیر عاملی مس سرچشمه..... ۲۱۵
- سابقه کشف معدن مس سرچشمه..... ۲۱۶
- باز پرداخت هزینه های رضائی ها و سلکشن تراست..... ۲۱۸
- تسویه حساب دوم رضایی ها..... ۲۲۰
- اعتراض مجدد محمود رضائی و عصبانیت شاه..... ۲۲۲
- تسویه حساب با شرکت سلکشن تراست..... ۲۲۲
- امضای قرار داد با شرکت آناکاندا..... ۲۲۳
- خرید اداره فروش آناکاندا در لندن..... ۲۲۸
- ملاقات شاه با مدیر عامل شرکت آناکاندا..... ۲۲۸
- اخراج اولین آمریکائی از مس سرچشمه..... ۲۳۰
- تصادف نزدیک به مرگ در مس سرچشمه..... ۲۳۱

- خرید مستقیم و بدون مناقصه ماشین آلات مس سرچشمه..... ۲۳۴
- سه شیفت کردن کارکنان مس سرچشمه..... ۲۳۶
- انتقال ساکنان بومی مس سرچشمه..... ۲۳۶
- خرید سیمان و تاسیس صندوق حمایت از بومیان معدن..... ۲۳۸
- استخدام مدیر عامل قبلی آناکاندا در مس سرچشمه..... ۲۳۹
- مشکلات حمل محموله های بسیار سنگین..... ۲۴۰
- واقعه غیر مترقبه..... ۲۴۳
- ملاقات با آقای لیلینتال در نیویورک..... ۲۴۵
- استعفا از شرکت مس سرچشمه و حاضر نشدن در مراسم افتتاح..... ۲۴۷
- داستان پرونده سازی سپهد فردوست..... ۲۴۹
- نمایندگان فردوست در شرکت مس سرچشمه..... ۲۵۰

بخش نهم: تاسیس شرکت یوریران و همکاری با سازمان انرژی اتمی

- تشکیل شرکت یوریران..... ۲۵۵
- آغاز اکتشافات برای پیدا کردن اورانیوم در ایران..... ۲۶۲
- پیشنهاد وزارت در دولت آموزگار..... ۲۶۶
- داوری در مورد انتخاب سازنده سد لار..... ۲۶۷
- داوری در مورد دعوای دکتر ایادی و دکتر مجتهدی..... ۲۶۸

بخش دهم: فعالیت های تکنوکراتیک خارجی

- کمک به رفع مشکلات کارخانه ولو و گرفتن نشان شوالیه از پادشاه سوئد..... ۲۷۳
- عضویت در سازمان بهره روری آسیایی (توکیو)..... ۲۷۵
- ریاست کنوانسیون بهره روری آسیائی و دریافت نشان طلا..... ۲۷۷
- مشاور معدنی - دولت پاناما..... ۲۸۱
- پی نوشت ها**..... ۲۸۵
- بیوگرافی کوتاه دکتر رضا نیازمند**..... ۲۹۳
- تالیفات دکتر رضا نیازمند**..... ۲۹۶
- نمایه**..... ۳۰۱

پیشینه خانوادگی

اطلاعات من از سابقه پدرم بسیار کم است. مادرم می‌گفت که پدرم در نجف به دنیا آمد. پدرش از اعضای حکومتی عثمانی بود و شغل نسبتاً مهم دولتی در نجف داشت. از سال‌ها قبل ایران ادعای مالکیت و حکومت بر عتبات عالیات که شیعه‌نشین بود داشت ولی حکومت عثمانی این ادعا را قبول نداشت. در زمان ناصرالدین شاه بین حکومت ایران و دولت عثمانی توافق شد که ایران حکومت عثمانی بر عتبات را قبول کند مشروط بر اینکه اعضای حکومتی که عثمانی به عتبات عالیات می‌فرستد با تصویب دولت ایران باشد. گویا پدر پدرم هم جزو اعضای حکومت عثمانی بوده که با تصویب و موافقت دولت ایران در نجف شغل دولتی داشته است.

در آن روزگار شیعیان عراق در تابستان که هوای عراق بسیار گرم می‌شده به همدان می‌رفتند تا از گرما خلاص باشند. به این صورت همدان ییلاق شیعیان عتبات بوده و آنها در همدان خانه و زندگی داشته‌اند. عده‌ای نیز همیشه در همدان زندگی می‌کردند و کار و کاسبی داشته‌اند؛ منجمله عموی پدر من که در همدان تجارتخانه داشته است. پدرم در نجف دنیا آمد و هنوز ده ساله نشده بود که پدرش فوت کرد و مادرش سرپرست او شد. یکی دو سالی که گذشت مادر پدرم هم فوت

می‌کند و او به کلی بی‌سرپرست می‌شود. یکی از منسوبین پدرم او را با کاروانی به همدان می‌فرستد تا عمویش او را سرپرستی کند. بدینگونه پدر ساکن همدان شد و در تجارتخانه عمویش مشغول کار شد. معلوم نیست که پدرم را به مکتب‌خانه فرستادند یا عمویش به او خواندن و نوشتن یاد داد ولی به هر صورت پدر خط و ربط خوبی داشت و عربی و فارسی را خوب می‌دانست و در عرفان و تصوف مهارت کافی داشت. نام خانوادگی این عمو، حسینی بود، ولی سایر منسوبین او عرب‌زاده نام داشتند. آن روزها پسرها را زود زن می‌دادند. گویا هنوز پدرم ۲۵ ساله نشده بود که عمویش او را زن داد. زنی بسیار بزرگتر از او، مثلاً چهل ساله، به نام خانم حاجیه. پدر در تجارتخانه عمو کار می‌کرد و پس از فوت عمو جانشین او می‌شود.

ازدواج پدر و مادرم و تولد فرزندان

خانم حاجیه بسیار زن‌مهربان و دوست‌داشتنی بود. گویا پس از چند سال، روزی به شوهرش (یعنی پدر من) می‌گوید که شما در جوانی با من که پیر زن بودم ازدواج کردی بیا اجازه بده که من یک دختر جوان برایت بگیرم. در همسایگی پدرم میرزا فضل‌الله خان بصیر دیوان زندگی می‌کرد. خانه آنها بزرگ و مملو از دختران دم‌بخت بود. (آن روزها دختران از ۹ سالگی دم‌بخت محسوب می‌شدند و باید بین ۹ تا ۱۵ سالگی شوهر می‌کردند و الا دختر ترشیده نامیده می‌شدند). میرزا فضل‌الله خان در بین این خیل خواهر و خواهرزاده یک دختر عمه هم داشت ۱۵ ساله به نام "شوکت خانم" (که مادر عزیز و مهربان و فداکار من باشد). خانم حاجیه که برای شوهرش یعنی پدر من دنبال زن جوانی می‌گشت از شوکت خانم تقاضای ازدواج می‌کند. مادر بزرگم از اینکه داماد حداقل ۴۵ ساله است ناراحت بود. ولی گفتند داماد سید اولاد پیغمبر و رئیس اطاق تجارت و دارای شهرت زیاد است. قرار شد مادرم و مادر بزرگم به پشت بام خانه بروند و داماد در خانه خودش ظاهر شود و رفت و آمد کند تا عروس و مادر عروس خواستگار را ببینند. این کار انجام گرفت و توافق شد و عروسی انجام گرفت. مادرم چند دختر حامله شد ولی نتوانست آنها را نگه دارد تا اینکه به زحمت و با پرستاری خانم حاجیه دختری زائید.

شیوع قحطی و اپیدمی آبله در همدان

در اواخر جنگ جهانی اول بود. که قشون انگلیس تمام ناحیه عراق عرب و استانهای کردستان و همدان و لرستان در ایران را اشغال کرده بود و غذای سربازان خود را از این ناحیه تأمین می‌کرد. این امر موجب کم شدن غذا، به ویژه گندم و حبوبات شد و به‌زودی زمین‌داران برای بالا بردن قیمت گندم و حبوبات به احتکار پرداختند. قیمت مواد غذایی بالا رفت و قحطی شروع شد.

در قدیم همیشه قحطی با اپیدمی (همه‌گیری) بیماری‌هایی چون وبا و طاعون همراه بود. این بار بیماری آبله به همدان حمله کرد. می‌گویند آبله به سرعت واگیر دارد و همه‌گیر می‌شود. در همدان هم همینطور شد. قحطی و آبله کولاک می‌کرد. هیچ خانه‌ای در امان نبود. کشتار قحطی و آبله چنان توسعه گرفت که مردم نمی‌توانستند مرده‌های خود را خاک کنند. مرده‌ها در کوچه‌ها روی هم تلنبار می‌شدند. پدرم در آن موقع رئیس‌التجار همدان بود، که عکس او را با همه تجار دارم. پدرم همه تجار را جمع کرد و گفت این وظیفه تجار است که به مردم کمک کنند و خود داوطلب و پیش قدم شد. یکی یکی آنچه از خانه و زمین و باغ داشت می‌فروخت و گندم و حبوبات می‌خرید، در بازار دیگ‌ها بپا کردند و نانوائی درست کردند. روزها حبوبات را می‌پختند و به هرکس یک نان و یک کاسه آش می‌دادند تا حداقل از گرسنگی نمیرد. با آبله نمی‌شد مبارزه کرد. کسی که یک بیمار مبتلا به آبله داشت چاره‌ای نداشت جز آن که او را به خدا بسپارد، یا شفا یا مرگ. مادرم که پس از چند سقط بچه، بالاخره یک دختر آورده بود، آن دختر هم در این واویلا آبله گرفت و مانند بقیه جان به جان آفرین داد. ولی طولی نکشید که مجدداً حامله شد. تمام کوشش مادرم این بود که از سقط این بچه (که بنده بی‌مقدار باشم) جلوگیری کند. کار بازرگانان و تجاری که پول برای خرید گندم و حبوبات می‌دادند کم کم سخت شد. ارتش انگلیس با زور و پول بیشتر انبارهای گندم مالکین را می‌خرید و برای ارتش خود می‌برد. تجار به مالکان هشدار دادند که از فروش گندم به انگلیسی‌ها خودداری کنند و گندم خود را به تجار بفروشند تا برای تغذیه مجانی بین مردم مصرف گردد. عده‌ای سرپیچی کرده و از فروش گندم به تجار خودداری